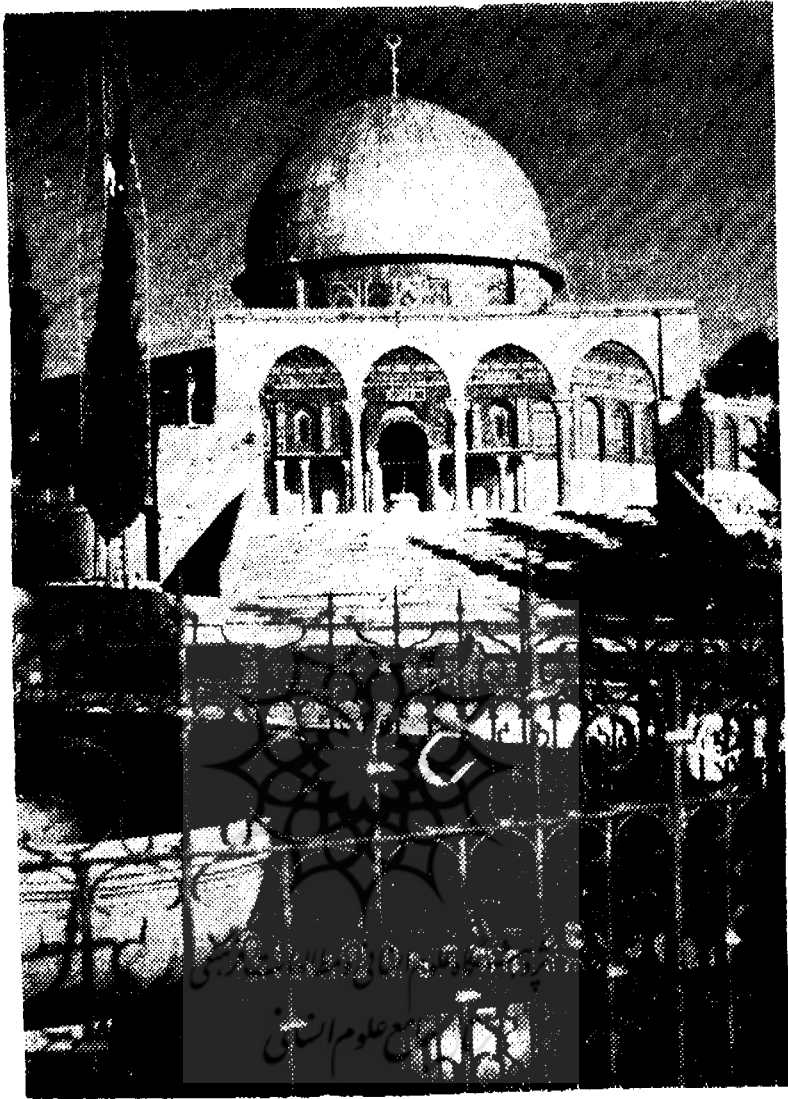


دکتر محمدحسین مهدوی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت نامه دهخدا

حذفتہ در کسور اردن

می گویند: «ترك عادت موجب مرض است». - بنده هم به حکم تربیت خانوادگی یا تعلیمات مذهبی عادت کرده‌ام در دهه اول محرم و یا لاقبل روز های نهم و دهم این ماه با شرکت در مجالس روضه خوانی استخوان سبک کنم! اما از بخت بد امسال این عادت بهم خورده است، میدانیم که روضه خوانی و تعزیه داری آئین ما شیعه مذهب هاست، و چنانکه گفتم در عمان شیعی نیست. و آنهایی هم که هستند، در برپاداشتن این مراسم دست کمی از سنیان ندارند! پس بالطبع روضه خوانی هم نیست، و چه دشوار است که کسی بخواهد عادت را یکباره ترك کند. گویا بنا بود آن روزها موجبات ناراحتی بنده روسیاه از هر جهت فراهم شود، چه در همین ایام هفته نامه‌ای که در مکه معظمه چاپ میشود بدستم رسید سر مقاله آن خطبه روز جمعه خطیب مسجد الحرام بود. مولانا در آغاز سخنان خود فرموده بودند. «ایها الناس بدانید ماه پر برکتی به شما روی آورده است. هر کس بتواند در این ماه روزه بدارد چه ثوابی که خدای تعالی برای او ذخیره نمی کند! و چه پاداشی که بدو عطا نمی - فرماید! و اگر نتوانید همه ماه را روزه بگیرید باید بهترین روز آن را که روز عاشورا است روزه بدارید، چه آن روزی است که حق بر باطل پیروز شد.» باید دانست مقصود جناب شیخ از پیروزی حق بر باطل واقعه کربلا و غلبه یزید بر حسین بن علی (ع) نیست هر چند که این روایت و نظائر آن برای همین منظور ساخته شده. این روایت از جمله سلسله احادیث موضوعی است که غالب آنها به ابوهریره دوئلی صحابی معروف



مسجد اقصی

سبحان الہی اسری بعبدہ لیلامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

منسوبست، در صورتی کہ روح مرحوم ابوہریرہ از آن خبر ندارد مخصوصاً روایاتی کہ مربوط بہ فضیلت عاشوراست۔ حقیقت اینست، کشتہ شدن دخترزادۂ پیغمبر بہ فاصلۂ نیم قرن پس از مرگ او آنہم بہ دستور کسی کہ خود را مدعی خلیفۂ مسلمانان می دانست، چیزی نبود کہ جامعۂ مسلمان باہمہ لاقیدی و بی بندوباری کہ در آن پنجاہ

سال بدان خو گرفته بود به آسانی پذیرد. حتی حادثه قتل عثمان هم بدین پایه نمیرسید، زیرا اولاً عثمان نسبتی چنان نزدیک با پیغمبر نداشت، ثانیاً مقامی مسؤول بود و عده‌ای از سران از وی آزرده بودند، ثانیاً شورشیان و آشوبگران مسؤولیت قتل او را برگردن داشتند، در صورتی که حسین (ع) را حکومت مسؤول بدستور خلیفه مسؤول کشته بود. همین که امویان برعکس العمل مردم در مقابل این واقعه وقوف یافتند برای آن که مبادا خاطره آن سال به سال در خانواده‌های هاشمی و یادوستداران آنان تجدید شود به جعل این حدیث‌ها پرداختند تا ذهن مسلمانان را از واقعه‌ای که در این ماه رخ داده است منصرف کنند، و برای ماه محرم فضیلتها ساختند و مخصوصاً روز عاشورا را عید گرفتند. البته بابر افتادن حکومت اموی این مراسم از بین رفت و با روی کار آمدن فاطمیان در مصر و آل بویه در ایران و عراق، تعزیه‌داری روز عاشورا در قاهره و بغداد به اوج اعلی رسید چنانکه در سال ۳۵۲ معزالدوله دستور داد دکانهای بغداد را به بندند و خرید و فروش را موقوف کنند و زنان را فرمود تاروی خود را سیاه کنند و با گریبان چاک در بازارها بگردند! و چنان شورش را در آوردند که ابن کثیر دمشقی در البدایة و النهایه از این سالها به «سنة البدعة» تعبیر می‌کند. اما روایتها در کتابهای حدیث اساتید شیوخ ثبت شده بود و کاری نمیتوانستند کرد، ناچار مخالفان هم همان راه را پیش گرفتند و تا توانستند، در مقابل آنان روایت ساختند چنانکه آن روایات را سالها گفتند و شنیدیم و گریستیم و گریان نمایی گردیم و بهشت‌ها برای خود واجب ساختیم! داستان روایات موضوعه خود حدیثی مفصل دارد، طولانی‌تر از سفرنامه اردن، اما چون ذکر آن از ملل و نحل شهرستانی گرفته تا مقالات آقای دکتر باستانی تصریحاً یا تلویحاً رفته است، به تکرار آن نمی‌پردازم. بهر حال افسرده بودم خواندن خطبه جناب شیخ افسرده‌ترم کرد از آن بدتر اینکه خودهم روز عاشورا باید در تالار دانشکده ادبیات مستمعان را مستفیض کنم، آنهم چه مطالبی؟ حدیث زندگانی عرب جاهلی و قتل و غارت‌های آنان، اشعار حطیبه و زهیر، و امره القیس و سخنانی از این قبیل که خواندن و شنیدن آن در ماه ربیع هم کراهیت دارد چه رسد بروز عاشورا!

خوشبختانه تعطیل منبر روز سه‌شنبه فوزی عظیم بود، زیرا موجب شد موضوع سخنرانی آن روز را (اسلام چیست؟) برای امروز ذخیره کنم.

امروز هشتم فروردین و روز عاشورا است ساعت ده صبح بدانشگاه رفتم. همه چیز عادی بود کلاسها باز و شاگردان مشغول درس و بحث اند، تنها اثری که از محرم در عمان دیدم قطعه شعر نسبتاً سستی بود که شاعری محلی بیاد شهدای طف سروده بود و در روزنامه «الدستور» چاپ شد.

ساعت یازده باتفاق رئیس و معاون دانشکده ادبیات به محل سخنرانی رفتم. تالار دانشکده ادبیات که بنام یکی از رجال سیاسی اردن «مدرج سمیرالرفاعی» نام دارد تنها محل اجتماعات و سخنرانیهای دانشگاه است. مستمعانی که قرار بود درحاضر باشند همگی آمده بودند عده‌ای هم تبرعاً شرکت داشتند! شاید برای اینکه ببینند فارسی زبانی چگونه بخود جرأت داده است در کشوری عربی آنهم بین دانشجویان رشته زبان و ادبیات عرب بلفور کند. استادان این دورشته و چند تن از استادان دیگر رشته‌های دانشگاه حاضر بودند. آقای دکتر عبدالکریم غرائب استاد تاریخ و رئیس دانشکده ادبیات (چون سخن از استادان دانشگاه اردن است امیدوارم استعمال کلمه دکتر برای غیر پزشک منع بخشنامه‌ای نداشته باشد) آنگاه داستان مربوط قبل از صدور بخشنامه است) بنده را بحاضران شناساندند که چنین است و چنان است. عناوینی برمخلص بار کرد که اگر حقیقت داشت زیر فشار هریک از آنها استخوان سالم در بدنم نمی ماند خوشبختانه بعضی از این عناوین را دانشگاه تهران دریغ فرموده است و بعضی را هم بخشنامه سلب کرد و در نتیجه نفسی براحت می کشیم.

مثل معروف «لاف در غربت» را همگی شنیده‌اید و احياناً بسیاری از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند و میدانند چه مزه‌ای دارد خاصه وقتی که دیگری برای انسان لاف بزند و بالاخص که از زبان شخصیتی علمی باشد. پس از بیانات آقای رئیس دانشکده ابتدا و ارتجالاً جملاتی گفتم باین عبارت:

نمیدانم جناب یغمائی چه اصراری دارند که این مطالب چاپ شود در صورتیکه تکرار مکرراتی بیش نیست. حال که از پذیرفتن چاره ندارم برای آنکه فیض عام باشد (البته باصرار ایشان) از همکار فاضل خود آقای فیروز حریرچی درخواست شد که ترجمه سخنرانی‌ها را بمعهده گیرند و ممنونم که پذیرفتند.

تابى مكارم سعادة عميد الكلية ، الا ان يقدم ضيفه اليكم ، بما يؤكداصالة محتده وشرف سجيته، فتغمدنى باوصاف ونعوت تتضاءل امامها حقيقتى .

اخواتى ، اخوانى الاعزاء ، ماانافى الحقيقة الاطالب علم مثلكم ، جئت لازوركم واعيش معكم برهة من الزمان، استأنس بكم وتسانسونى ، و حتى نحقق عملياً جوامن وحدة التفكير على صعيد الحضارة الاسلامية. وهذه المحاضرات، التى اتشرف بالقائها على مسامعكم الكريمة، لاتخرج عن كونها وسائل هارفة لغايات مباركة .

ولكم انا معترز بشرف كونى اول ممثل ثقافى يأتى من جامعة طهران ، ليلتقى بانوار الفكر وشوامخ العلم من ابناء الاردن الحر الابى سائلاعلى القدير ، ان يبارك هذه الصلات ، فتتوثق عراها ، ويتسع مداها ، بفضلله ومنه تعالى .

وسترون فى كلامى من العجمة و فى منطقى من الرتنة ، مايد هشكم. ولكن حسبى اننى احد ثكم من وراء هذا المنطق العى، بلغة أوكد لكم، اننى مفصح فيها كل الفصاحة، فهى لاتتقيد باية قاعدة صرفية او نحوية ، ولايتسع لهاى قاموس من قواميس الالسن العالمية مهما اتسع نطاقه، وتلك هى لغة الاخوة الاسلامية، لغة الدين ، لغة الحب ، لغة القلب ، والقلب يهدى الى القلب . وانى اذ استمىحكم الاجازة لالقى محاضرتى الاولى بعنوان « ماهو الاسلام» انما اعبر عن مدى التألف الروحى الذى يربطنى بكم ويشجعنى على عرض بضاعتى القليلة المتواضعة ، شاكرام لكم تكرمكم بالحضور والاستماع ولسعادة العميد لطفه البالغ وكرمه السابغ .

واين است متن سخنرانى :

بسم الله الرحمن الرحيم

ولد الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله) نبي المسلمين و صاحب الدعوة المحمدية بعد اشهر من وفاة ابيه فقد كان لا يزال في بطن آمنة بنت وهب عند مفارق عبدالله الحياة اثناء عودته باحدى القوافل من الشام . و ما ان بلغ السادسة حتى مات امه اثناء عودتها به من المدينة على أثر زيارة القوم ابيه ابني النجار و دفنت في الطريق فعادت به ام ايمن جارية ابيه الى مكة ليدخل في كفالة جده عبدالمطلب احدار كان السيادة و الشرف في قريش . و ماهي الاستنان مضتا حتى توفى عبدالمطلب فآلت الكفالة الى عمه الشقيق ابي طالب و كما قيل فان عبدالمطلب كان قد اوصى ابا طالب بكفالة محمد (ص) و كان ابوطالب صاحب تجارة فاصطحب محمدا في اسفاره .

و كانت حداثة النبي تتضوع بعبق الصفاء و تتللا باسراق السريرة و صدق الرأي اذ تجلت عن بشائر القائد العظيم و ارهصت بالانسان الكامل منذ نعومة اظفاره بصورة فرضت شخصيته على القوم و الفوا انفسهم مطالبين بالاعتراف به فلقبوه بالامين . و ليس لهم ان يمنوا عليه في تلقيبهم اياه بل ان محمد اليمين عليهم از هداهم الى فهم واقعه

رسول بزرگ (ص) پیامبر مسلمانان و مؤسس شریعت محمدی چند ماه پس از وفات پدرش متولد شد . هنوز در شکم مادرش آمنه دختر وهب بود که پدرش عبدالله هنگامیکه همراه یکی از کاروانها از شام بر میگشت بدرود حیات گفت . همینکه بسن شش سالگی رسید مادرش نیز هنگامیکه با او از مدینه باز می گشت وفات نمود و در راه بخاک سپرده شد . آمنه در این سفر برای دیدار خویشاوندان عبدالله یعنی بنی النجار رفته بود . ام ایمن کنیز و خدمتکار عبدالله محمد را با خود بهمه برد تا جدش عبدالمطلب که یکی از بزرگان و متنفذان قریش بشمار میرفت سرپرستی او را برعهده گیرد . هنوز دو سال از این واقعه نگذشته بود که عبدالمطلب در گذشت و کفالت او برعهده عموی مهربانش ابوطالب نهاد شد چنانکه گفته اند عبدالمطلب ابوطالب را بدین سرپرستی وصیت کرد . ابوطالب مردی بازرگان بود و محمد را در سفر با سود همراه میبرد .

در کودکی راجحه صفا و صداقت از محمد استشام می شد و روشنی درون و درستی رای او از شخصیتی خیر می داد که آینه تمام نمای انسان کامل است و باید در آینده پیشوایی بزرگ گردد . بالای سرش زهوشمندی می تافت ستاره بلندی)

شخصیت وی آنچنان بزرگ بود که در همان کودکی عصمت خویش را بر قوم خود قبولاند و خواه ناخواه با امتیاز او اعتراف کردند و به امین ملقب ساختند . آنان با اعتراف بامانت محمد بر او منتی نداشتند بلکه این محمد (ص) بود که بر فرد فرد آنان منت داشت زیرا وی با کردار و گفتار عظمت روح و قلب و فکر خویش را نشان داد و خودش چشمه

الاخلاقی و حقیقتہ الانسانیہ بما اظہر لہم من عظمة الفنس والقلب و الفکر قولا و عملا
و بوجودہ کینبوع للمثالیة الکریمة الوادعة بینہم .

روی انه لمابلع الخامسة والثلاثین جدت قریش بناء الکعبة لتصدع جدرانها
وکان الرسول ینقل الحجارة مع القرشیین وقد اختلفوا فیمن یضع الحجر الاسود مکانہ،
ثم اتفقوا علی ان یحکموا اول داخل من باب بنی شیبہ فکان الرسول (ص) اول من دخل
منہ فقالوا «هذا هو الامین رضیناه حکما» و اخبروه الخبر .

فبسط الامین رداءه و وضع الحجر و قال « لیاخذ کل قبيلة بطرف من الثوب ،
فرفعوه حتی انتهوا الی موضعه فأخذه الرسول و وضعه فی مکانہ و بذلك ارضاهم جمیعا
بعد ان شجر بینہم ما شجر من الشحنا و التعصب و تدارکهم بعد ما «دقوا لها عطر منشم»
وهیاء الاستنفارها طشتا من الدم . (بقیہ دارد)

جوشانی بود کہ سلسال عذب انسانیت از آن جریان داشت و باہر جریانانی آنان را از حقیقت
اخلاقی و انسانی خویش سیراب ساخت .

روایت کرده اند هنگامیکہ آن حضرت بسن سی و پنج سالگی رسید قریش بنای خانہ
کعبہ را کہ دیوارهایش شکاف برداشته بود تجدید کردند . محمد در آوردن سنگ با آنان
همکاری میکرد . قریش بر سر این مسأله کہ چه کسی حجر الاسود را در جای آن نصب کند با
یکدیگر در افتادند ، آنکاء ہمدستان شدند نخستین کسی را کہ از باب بنی شیبہ وارد شود
حکم قرار دهند و محمد کسی بود کہ از آن در درآمد پس گفتند او امین است و ما بحکمیت
اوتن در میدہیم وی را از چگونگی نزاع خبر دادند .

امین (ص) جامہ خویش را بکسترد و حجر الاسود را در آن نهاد و گفت ہر قبیلہ ای
یکی از گوشہ های این جامہ را بگیرد . پس آنرا برداشتند . محمد (ص) سنگ را بر گرفت
و در جای آن نهاد و با این کار ہمہ را خشنود ساخت از آن پس کہ زبانہ آتش کینہ و تعصب
در میان آنان بالا گرفته و ہریک دست خود را در کاسہ خون ۱ فرو بردہ و بدین کار تا پیروزی
نہائی میان بستہ و بر خویشتن (عطر منشم) ۲ پاشیدہ بود .

۱ - اشارہ است بدستان «لمعة الدم» کہ در تاریخ های اسلامی ثبت است .

۲ - ضرب المثلی است . گویند منشم زنی داروگر از قبیلہ ہمدان بود و چون بوی
خوش او را بکار می بردند و جنگ می کردند آتش جنگ تیز تر می شد . و سپس جملہ « قد
دقوا بینہم عطر منشم» ضرب المثل شد .